

«به آنان که با قلم، تباهی درد را

به چشم جهانیان پدیدار می‌کنند»

تأملی در باب وظایف معرفت تاریخی

حمید حمید

«ما تنها یک علم واحد می‌شناسیم و آن علم تاریخ است. به تاریخ از دو نظر می‌توان نگریست: آن را می‌توان به تاریخ طبیعت و تاریخ انسانها تقسیم کرد. ولی هر یک از این دو جهت با هم پیوندی ناگسستنی دارند. تا زمانی که انسانها وجود دارند، تاریخ طبیعت و تاریخ انسانها یکدیگر را متقابلاً مشروط می‌کنند.» مارکس نخستین صفحات "ایدئولوژی آلمانی" را با این جملات آغاز می‌کند. علم به تاریخ که موید واقعی "معرفت تاریخی" است، تمامی آن حقیقتی است که در این بیان ماندنی مارکس نهفته است و طرفه آنکه تمامی میراث عظیم او نیز علم به تاریخ در روند پرلایه‌ی کار و خلاقیت انسان، در ارتباط با جامعه و طبیعت است. اینکه تعبیر مارکس از تاریخ چگونه است، طی پنجاه سالی که گذشت به فراهم آمدن کوهی از آثار در شرق و غرب انجامید و در این نوشته مرا قصد افزودن برگی بر این انبوه نیست. آنچه که من در این فرصت بر سر آتم، تأملی است در معنای معرفت تاریخی و وظایف و سودمندی آن، نکته‌ای که کارهای انجام شده در آن باب را به تعداد انگشتان دو دست می‌توان شمرد و نه بیش. بی‌گمان آنچه که من در این مختصر انجام داده‌ام، تنها از این لحاظ می‌تواند شریخش باشد که محصول یک بازخوانی از نحو رویکرد مارکسیستی به تاریخ و "معرفت تاریخی" و سودمندی آن بعنوان یک علم است.

بیان این مطلب که "معرفت تاریخی" چیست و چرا وجود آن ضروری است، در بدو امر دشوار بنظر می‌رسد؛ به همان معنی که پاسخ به این پرسش که چرا ما به معرفت نسبت به گذشته نیازمندیم دشوار است. قید این نکته که "معرفت" تاریخی به ما اطلاعاتی در باب گذشته‌ی انسان ارائه می‌کند، خود موجب طرح پرسشهای دیگری است. چرا ما به معرفت نسبت به گذشته نیازمندیم؟ آیا اگر چنین معرفتی وجود داشته باشد ما می‌توانیم آن را در مورد انسان معاصر و حل مسائلی که کار گیریم؟ پاسخ به این پرسشها نیز از پیش کار سبلی نیست. یک دلیل عمده‌ی دشواری در پاسخ‌گویی به این پرسشها، وجود معانی متعددی است که معمولاً برای مفهوم "سودمندی" ارائه می‌شود. مفهومی که بحث از اعتبار معرفت تاریخی لزوماً بر آن ناظر است.

انسان معاصر با مسائل دشوار و گوناگونی مواجه است. دامنشی روزافزون سرمایه که بخش بزرگی از جامعه‌ی بشری را به وخیم‌ترین فلاکت‌های مادی و معنوی دچار ساخته است؛ نابرابری اجتماعی، دستیابی به منابع جدید و در عین حال هیولایی انرژی، درگیری با انهدام هرروز مهلک‌تر محیط زیست و رسالت حفظ آن، شیوع دامن‌گیر و جهانی فقر و بیماری‌های فراگیر، جهل و بیکاری توده‌ای در بسیاری از مناطق جهان از شرق تا غرب صنعتی و بالاخره تعمیق درنگ‌ناپذیر ستم ملی و تلاش برای رهایی از علل آن و پیچیدگی روندهای سیاسی و تحولات اجتماعی و ضرورت بازشناسی آنها از جمله مسائل مبرم و جدی روزگار ماست. با توجه به لزوم فوری و تاریخی حل این مسائل و انجام وظایف متوقف به آن مسائل بلادرنگ این واقعیت در ارتباط با پرسشهای فوق در مقابل ما قرار می‌گیرد که اگر معرفت نسبت به گذشته "ناسودمند" باشد و نتواند در حل مسائل مبرم زمان ما بکار آید و در این صورت صرف نیروهای مادی از سوی هر جامعه و کشوری برای کسب دانشی غیرضروری و "ناسودمند" کار عبث و بیهوده‌ای است. لذا واگذاری کرسی‌های تحقیق و تدریس و کاربرد ماشین‌های غول‌آسای چاپ و رایانه‌های پیچیده در خدمت احراز و بسط

معرفت تاریخی و یا صرف سرمایه‌های کلان بقصد کنکاش‌های باستان‌شناسی و برگزاری کنگره‌های تاریخ فعالیت‌هایی "ناسودمند" اند و در شرایط ابتلاء به دشواری‌های عظیم اقتصادی و مالی ناصواب و خود مسئله‌برانگیز است. و اما اگر حقیقت جز این است، پس بی‌گمان باید نخست بر سر معنای "سودمندی" درنگ کرد. مفهوم "سودمندی" چون هر مفهوم دیگری که مالا به جرگه‌ی مفاهیم علمی- فلسفی وارد می‌شود مستلزم آن است که اگر بخواهد متضمن القای معنایی فهم‌پذیر باشد از صفت "صراحت" برخوردار شود. بطور کلی معنای ریشه‌ای "سودمندی" ناظر بر متمایز ساختن زنجیره‌ای از اشیاء و پدیده‌های مادی و معنوی است که "زمانی" می‌توانسته و یا امروز "می‌توانند" برآورنده‌ی پاره‌ای "نیاز"های انسانی باشند. اما ما می‌دانیم که جدا از نیازهای دائمی زیستی که با حفظ و بقای زندگی فردی و ادامه نسل مربوط هستند، دیگر نیازها یعنی که نیازهای اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی مولود شرایط اجتماعی معین و ویژه‌ای هستند و در پویش تحولات اجتماعی و از جمله در روند تحولات ذوقی، اخلاقی، دینی و فکری بوجود می‌آیند و بهمین سبب نیز غالباً صبغه و جلوه‌های اجتماعی، فرهنگی و قومی ویژه‌ای دارند. بسیاری از این احتیاجات مورد نیاز بودنشان به زمان و مکان معینی محدود است و به این اعتبار دارای خصایص طبقاتی، گروهی و حتی فردی هستند و باز به همین اعتبار اشیاء و مفاهیمی که متوجه برآوردن پاره‌ای نیازهای انسانی بوده و هستند، "می‌توانسته" و یا "می‌توانند" در اعصار تاریخی مختلفی "سودمند" و یا "ناسودمند" باشند و از نظر گروه‌های اجتماعی، قومی و جماعات فرهنگی، سازمان‌های سیاسی، مجامع مذهبی و بالاخره طبقات مسلط یا زیر سلطه "کارآمد" و یا "زیانبار" تلقی شوند. بنابراین معنای "سودمندی" موید وجود وضع "تلقی" و شرایطی است که ضمن آن اوضاع و شرایط، نیازهای معینی برآورده می‌شوند و در عین حال به همان‌ها از منظر تلقی طبقاتی یا گروهی دیگر با تعبیر متفاوتی نگریسته می‌شود و در این رهگذر قاعده‌ی "سودمندی برای که و برای چه" در محضر نظر قرار می‌گیرد.

با توجه به توضیحی که داده شد، آنچه که اینک بی‌درنگ ذهن را به خود فرا می‌خواند این دقیقه است که "سودمندی" معرفت تاریخی در کجاست و چه وظایفی آنرا موکد می‌سازد؟ در بدو امر کلی‌ترین راه برای پاسخ گفتن به این پرسش این است که این تعریف پیش‌فرضی را عنوان کنیم که سودمندی و وظیفه‌ی "معرفت تاریخی" قبل از هر چیز در مدد-رسانی آن به توسعه و تعمیق و پیشرفت "خودآگاهی اجتماعی" در جوامع و جماعات مختلف انسانی است. به اقتضای ماهیت این وظیفه و وجه سودمندی است که معمولاً معرفت تاریخی را در جامعه دارای همان نقشی می‌توان دانست که "حافظه" در فعالیت دماغی و زندگی روزمره‌ی انسان بعهده دارد. فردی که فاقد حافظه است و یا حافظه‌اش در حادثه‌ای آسیب دیده است "خودآگاهی" فردی و شخصی خویش را از دست می‌دهد، شخصیت‌اش دچار اختلال و ژولیده‌رفتاری می‌شود و از تشخیص هویت خود و ارتباطش با دیگران قاصر می‌ماند. حافظه متضمن حجم و بار عظیمی از ذخایر "سودمند" اطلاعاتی و واجد مقدار متنابهی "علائم" مفهومی درباره‌ی رویدادها، آشنایی‌ها، قواعد، احکام و معیار و میزان‌های عملی و نظری و خطاری مربوط به زندگی روزمره است؛ مواردی که لزوماً بسیاری از آنها برای آینده نیز واجد کارایی، عواقب، ارزش و تأثیر جدی است. هر فرد باتکای حافظه‌اش در "وضعیتی" قرار می‌گیرد که ضمن آن می‌تواند "اطلاعاتی" را مبادله کند؛ علائمی را بازشناسی و مضامین آنها را منتقل سازد. فقدان یا نقص حافظه سرانجام‌پذیری معقول و هدفمند هر فعالیت یا عمل فردی و اجتماعی را ناممکن و زایل می‌سازد. به تعبیری دیگر حافظه‌ی فردی را می‌توان به مثابه "آگاهی و استشعار تاریخی فردی" تلقی کرد. نیاز اجتماعی‌ای که معرفت تاریخی بر سر ارضاء آن است دقیقاً تدارک چنین آگاهی در گستره‌ای اجتماعی است. علاوه بر این "پیش‌بینی" شرایط لازم به قصد دستیابی به نوعی "خودسامانی" و "خودآفرینی" فرهنگ قومی، ملی و اجتماعی به منظور "بیداری" و "آگاهی" از "خود" به عنوان یک بدنه‌ی مشخص اجتماعی یا بعنوان یک ملت یا فرهنگ مشخص و تشخیص مرزهای مشترک یا متمایز با

"دیگر جوامع یا فرهنگ‌ها" از وظایف دیگر چنین معرفتی است. با اینهمه "آگاهی تاریخی" برخلاف حافظه‌ی فردی به مثابه عملکرد و قابلیت یک ذهن فردی یا چون تجربه‌ی زیستی فردی وجود ندارد، بلکه معرفت عام و شاملی است که در شاکله‌ی جامعه‌شناختی مغز همه‌ی جامعه و اعضاء آن وجود دارد و از آنجا که تجربه‌ی زیستی "کار" همه‌ی مردم است، مالا برای همه‌ی آنان دریافتنی و از میزان‌های ارزشی همه‌ی آنان است. چنین دانشی حلقه‌ی پیوند بین نسل‌هاست و شرایط لازم و کافیه‌ی کنش متقابل، تفاهم متقابل و برقراری صور معینی از همکاری بین توده‌ها در عرصه‌ی مختلف کار اجتماعی است. بدین معنی معرفت تاریخی بعنوان منشأ و منبع حافظه‌ی اجتماعی دارای اهمیتی اساسی است. چنین حافظه‌ای در حقیقت انباری از ذخایر اطلاعاتی و تجارب عملی نسل‌های پیشین و حاوی مواد خام حیاتی برای پیشرفت فرهنگ و تمدن است. اگر به زبان مولوی سخن بگوئیم باید ادعا کنیم که "معرفت تاریخی" "جان" جامعه است.

"جان" نباشد جز "خبر" در "آزمون"

هرکه را افزون "خبر" "جان" اش فزون

جان ما از جان حیوان بیشتر

از چه؟ از آن کو فزون دارد خبر

این تجارب همه امروز بنحو وسیعی بکار گرفته می‌شوند و برای دوران‌های بعدی دارای ارزش بسیارند. "علم" تاریخ باید این تجارب را بررسی کند، تعمیم بخشد و آنها را از منظر علایق و نیازهای زمان ما ارزیابی کند و از آنها تعبیر و تاویل بعمل آورد.

«هر بیان کلی تاریخی زمانی که آن را در مورد خاصی بکار می‌بریم بدون یک تحلیل خاص از شرایط آن مورد خاص بصورت عبارت بی‌محتوایی در می‌آید.» (۱)

مطالعه‌ی بستگی‌ها و میانگنیش معرفت تاریخی و آگاهی اجتماعی و بررسی توانایی آن دو در برآوردن نیاز اساسی تأمین "خودآگاهی اجتماعی"

ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است. طبیعی است که از لوازم چنین نتیجه‌گیری توجه باین نکته است که "آموزش اجتماعی" بر شالوده‌ی داده‌های تاریخی، خود لازمه‌ی چنان آگاهی است. باین اعتبار یک وظیفه‌ی دیگر معرفت تاریخی برآوردن و ارضاء نیاز "آموزش اجتماعی" است.

حافظه‌ی "اجتماعی- تاریخی" بشریت که بعنوان معرفت نسبت به گذشته عمل می‌کند حاوی ذخیره‌ی انبوهی از رویه‌ها، و رفتارهای مهم اجتماعی است. عقاید، باورها، اوضاع و احوال گوناگون اجتماعی، علائم و نمادهای فرهنگی، سنتی، وجوه و رویه‌های مربوط به حل مناقشاتی که به تثبیت یا انقراض یک نظام اجتماعی معین، دواعی معین یا سازمانی معین انجامیده‌اند و در زمان خود بصورت میزان و معیار و قاعده‌ای بکار گرفته شده‌اند، سنگ‌های سنجش رفتاری موجهی را موجب شده‌اند که از سوی جامعه مورد تأکید و تأیید قرار گرفته است. مورخین باستان بخوبی از اهمیت این رویه‌ها که اصطلاحاً آنها را "روایت تاریخی" عنوان می‌کنیم آگاه بودند. در قرون وسطی و جدید همت پاره‌ای از مورخین ناظر بر این هدف بود تا رفتار و رویه‌ی پدران و نیاکان را برای اخلاف خود به مثابه "نمونه" و سرمشقی برای تقلید یا موضوعی برای استناد و بازتاب و گزینش تجربه‌ی تاریخی حفظ کنند. در دوران اسلامی رویه‌های متوقف بر سنت، اساس و شالوده‌ای را برای دو دانش عمده‌ی فقه و تفسیر فراهم آورد. جز اینها در سرزمین خود ما بسیاری از این رویه‌ها و "نمونه"ها که سپس عنوان "عرف" بخود گرفت از طریق "قابوس‌نامه"ها "جاودان خرد"ها "شاهنامه"ها "تاریخ بیہقی"ها و زندگی‌نامه‌ها به عرصه‌های اخلاقی و اجتماعی توده‌های وسیع مردم القاء شدند و بسیاری از مفاد آنها در مناقشات محلی و منطقه‌ای بعنوان سند مورد استناد قرار گرفتند. در طول قرن هیجده و بخصوص قرن نوزدهم حوزه‌ی قضاوت عرفی در ایران وسیع‌تر شد و دستگاه دیوان‌سالاری دولتهایی که تساهل‌نمایی نسبت به قضاوت عرفی در مقابل احکام شرعی از خود نشان می‌دادند نسبت به این رویه‌ها روی خوش نشان می‌دادند. قضاوت عرفی غیرمکتوب بود ولی به لحاظ ریشه‌های تاریخی آنها فرمانروایان

و دستیاران آنها رواج آن را وجه همت خویش ساختند و داوری‌هایی که با توسل به این رویه به عمل می‌آمد با یاری بازوی توانای قدرت حمایت می‌شد. گفتنی است که آن موازین و نمونه‌های رفتاری که در آثار تاریخی جلوه‌ای آشکار دارند و آنها که در حاشیه و سایه‌ی حوادث به اشاره گرفته شده‌اند، قهرمانان معینی که در عرصه‌های روشن حوادث مورد توجه‌اند و پیرایه‌هایی مثبت بر شخصیت‌هایشان بسته شده است و آنها که در پرده‌ی استعاره‌ها و اشارت‌ها پنهانند و احتمالاً با تعابیری منفی توصیف شده‌اند تماماً گذشته را از نقطه‌نظر "زمانه" و گرایش‌های اعتقادی طبقات و گروه‌ها منعکس کرده‌اند. روشنایی منعکس از معرفت تاریخی ماهیت واقعی این نکات را در معرض دید و آگاهی ما قرار می‌دهد و باین ترتیب امکان رسیدگی به ریشه‌های اجتماعی و طبقاتی آنها را فراهم می‌آورد. نقش‌نمایان رویه‌هایی که در مناسبات سیاسی ملل و اقوام تاریخی بکار گرفته می‌شد و شناخت آنها از طریق دانش تاریخی و کاربردشان در حل مسائل جدید سیاسی، نکته‌ای نیست که بتوان آنرا نادیده گرفت؛ موردی که مشخصاً وجه دیگری از وظیفه و سودمندی معرفت تاریخی را مؤید است.

روابط و مبارزه‌ی طبقات و گروه‌های اجتماعی در عرصه‌ی سیاسی نمود بارزی دارد و بهمین لحاظ بستگی سیاست با قانون، دولت و بالاخره حل حقوقی مناقشات گوناگون در قلمرو جغرافیایی یک کشور یا بیرون از آن قلمرو مطلب روشنی است. طبیعی است که حل و فصل مسائلی که ضمن آن روابط و یا در اثر آن روابط بروز می‌کند و مناقشات ناشی از برخوردها غالباً مستلزم اعمال رویه‌ی خاصی از استدلال یا عرضه‌ی اسنادی است که بر اطلاعات و قرائنی مبتنی باشد. اصطلاح "استحصاب" در فقه اسلامی و همچنین "قرینه‌های قیاسی و تمثیلی" در دعاوی حقوقی نمودار معنایی مطلوبی برای اینگونه رویه‌هاست. به دفعات در گذشته و هم امروز این یا آن دولت زمانی که از دواعی خود نسبت به قلمروی یا حقوقی دفاع کرده است یا از حقوق خود علیه تجاوز خصمانه‌ای به مدافعه‌ی سیاسی برخاسته است، به احکام تاریخی و یا "قراین" تاریخی به مثابه یک رویه‌ی قانونی یا حقوقی

متوسل شده است. شهرهای قرون وسطی در مبارزه با اشراف فئودال به اسنادی توسل می‌جستند که در ازمنه‌ای دور به آنها آزادی بخشیده بود. توسل به گذشته در پی‌جویی "قرینه"ی تاریخی یا سابقه‌ی تاریخی از دیر زمان رویه‌ی معمول در رسیدگی‌های سیاسی و حقوقی بوده است. تلاش رهبران سیاسی، احزاب و سازمان‌ها در توسل به این رویه گواه تمایل به اخذ تجربه از گذشته است. در تاریخ گذشته و معاصر در کشور خود ما، توسل به این پیشینه‌ی تاریخی به نحو نمایانی در موارد متعدد و از جمله در ماجرای مطالبات ایران بر سر هرات در زمان قاجاریه، واقعه‌ی ملی‌کردن صنعت نفت و اخیراً در مواجهه با توطئه‌ی تبدیل خوزستان به عربستان و پیشتر تبدیل خلیج فارس به خلیج عربی اعمال شده است.

شگفت است که با وجود چنین سنت طولانی در بهره‌گیری از سنن تاریخی به مثابه عناصری برای قوام "معرفت تاریخی" در حیات سیاسی ملت‌ها، نامداری چون هگل که تمامیت دستگاه فلسفی او جز یک تاریخ‌گرایی پویا و جاندار نیست در جایی بر ارزش آن انگشت تردید می‌گذارد.

هگل با ذکر این ادعا که

«تاریخ واجد هیچ نکته‌ی آموزنده‌ای نیست و مردم و حکومت‌ها هرگز چیزی را از تاریخ نمی‌آموزند و یا بر اساس اصول منبعث از آن عمل نمی‌کنند. زیرا سیاست‌مداران تصمیمات خود را در شرایطی اتخاذ کرده‌اند که گذشته به نحوی تکرار شده است» (۲)

در حقیقت به تلویح در سودمندی آن شک می‌کند. در پاسخ به هگل جز این نمی‌توان گفت که

«آنانی که تاریخ را به مطالعه نگرفته‌اند و تنها در باب آن به فلسفیدن پرداخته‌اند و لذا آنرا خوار کرده‌اند معتقدند که تاریخ به هیچکس چیزی نمی‌آموزد. گله‌ها اگر که نابینا آنها را نمی‌بیند مقصر نیستند. اما

2- G.W.F. Hegel The Philosophy of History. Tr. C.J. Friedrich Dover Publications. New York 1956 P6

اساساً چنان قولی درست نیست. تاریخ حتی به آنانی که آن را مطالعه نکرده‌اند نیز بسیار چیزها می‌آموزد و به آنانی که آنرا نادیده می‌گیرند یا به آن اهانت روا می‌دارند درسهای لازم را آموخته است. آنانی که بدون توجه و رعایت درسهای تاریخ عمل کرده‌اند و یا خلاف و علیرغم احکام آن اقدامی بعمل آورده‌اند همیشه و عاقبت از رویه و رویکرد خود نسبت به آن با تأسف یاد کرده‌اند.» (۳)

لذا با تأکید مؤکد باید گفت که بدون معرفت نسبت به گذشته نه تنها درک زمان حال و امروز ممکن نیست بلکه تدارک کامل و آگاهانه‌ی وسایل و طرح‌ها برای تحولات آینده نیز میسر نمی‌باشد. بی‌پرونده نبود که لنین مصرانه تأکید می‌کرد که «برای پیروزی، ما باید تاریخ بورژوازی قدیم جهان را با همه‌ی جوانب و عمقش درک کنیم.» (۴)

برای آنکه تجربه‌ی تاریخی مورد استفاده قرار گیرد، آنچه لازم و ضروری است پی‌جوییِ قرابت و اینهمانیِ اوضاع سیاسی نیست؛ بلکه یافتن یک "تشابه" معین، مشترکات معین و سپس الگوهای ریشه‌ای "تبیین" آنهاست. این عناصر است که به مثابه اجزاء کامله‌ی یک قطب‌نما برای شناخت و پیش‌بینی آینده نیز بکار می‌آید. دانش باستان‌شناسی بنحو مطلوبی کاربرد این رویه را معمول می‌دارد. می‌دانیم که ابزار و تولیدات انسانی متعلق به ادوار کهن تاریخی هر یک واجد صفات و ویژه‌گی‌های معینی هستند. آنچه آن ابزار را به عنوان وسیله‌ی شناخت یک دوره یا دوران‌های تاریخی کارآمد می‌کند این ویژه‌گی‌ها نیست. بلکه این است که همه‌ی آنها ورای خصوصیات‌شان به "نوع" یا "انواع" معینی از گروه‌های ابزار متعلق‌اند. گوردون چایلد باستان‌شناس برجسته‌ی مارکسیست در این باره به روشنی توضیح می‌دهد که «اگر ابزاری منحصر به فرد است در این صورت ابداً به کار باستان‌شناس نمی‌آید. چنین وسیله‌ای درست به صورت یک "خرده‌ریز"

3- V.O. Klychevsky. Letters. Diaries, Aphorism and Thought on History. Nauka. Moscow. 1968 PP 265-66

4- V.I. Lenin Collected Works Vol. 30, p 458

باقی خواهد ماند تا اینکه وسیله‌ای مشابه از همان نوع در عرصه‌ی باستان‌شناسی بدست آید. باستان‌شناس باید ویژه‌گی‌های فردی و ناچیز هر چاقوی معینی را نادیده بگیرد و به آن تنها بعنوان نمونه‌ای از این یا آن نوع استاندارد و بعنوان عضوی از آن طبقه‌ی چاقوها بنگرد.» (۵) به این نکته از این رو اشاره کردم که بگویم یکی از نیازهای دائماً "ثابت" و ضمناً قابل کشف در همه‌ی جوامع انسانی پیش‌بینی و پیش‌یابی آینده است. این امر از ماهیت خاص فعالیت مادی و عملی‌ای برمی‌آید که با برنامه‌ریزی و طراحی تدارکات به مثابه مظاهر اقداماتی هدف‌دار مربوط است.

جنبه‌های ممیزه‌ی انسان، در قابلیت او برای برنامه‌ای ساختن فعالیت‌هایش وجود دارد. از آنجا که هر برنامه‌ای به چیزی متوجه است که هنوز وجود ندارد و "باید" ایجاد شود ارزیابی آن و متحقق ساختنش مستلزم تصویر کم و بیش صریح و روشنی از آینده است. «آنچه از پیش، بدترین معمار را از بهترین زنبور عسل متمایز می‌سازد این است که معمار پیش از آن که حجره را در کند و بنا کند، در سر خود می‌سازد. در پایان پروژه کار نتیجه‌ای حاصل می‌شود که از آغاز در تصور کارگر و بنابراین بطور ذهنی وجود داشت. نه تنها وی تغییر شکلی به طبیعت اعمال می‌کند، بلکه او در عین حال به هدف خود در طبیعت تحقق می‌بخشد. هدفی که خود از آن آگاه است.» (۶)

علاوه بر اینها چنین برنامه‌ای انتخاب رویه‌های متناسب و مطلوبی را می‌طلبد که متوجه از قوه به فعل درآوردن آن هستند. توجه به همه‌ی این موارد این پرسش را بوجود می‌آورد که زمینه‌های لازم برای پیش‌بینی آینده کدامند و چگونه چنین زمینه‌هایی وجود دارند و دارای کدام ارزش معتبری هستند؟ آنچه مسلم است دانش تاریخی عامل عمده‌ای در تدارک عناصر مهمی از روند پیش‌بینی است. اما معرفت به گذشته برای آنکه بتواند

5- V.O. Gordon Child. A Short Introduction to Archeology. pp 13-14

۶- کارل مارکس. سرمایه. ترجمه‌ی ایرج اسکندری. چاپ انتشارات رهیاب. آلمان، جلد اول، ص ۱۸۸-۸۹

امکانات لازم برای پیش‌بینی آینده را فراهم آورد باید از ساختار "شناختی"ی ویژه و مکانیسم منطقی خاصی برخوردار باشد و با بهره‌گیری از آن صحت انتقال اطلاعات از "گذشته"ی را که دیگر "وجود" ندارد به آینده‌ای که هنوز فرا نرسیده است تضمین ند. دستیابی به قوانین "خاص" تحول اجتماعی از ویژه‌گی‌های این ساختار "شناختی" و مکانیسم آن است. تنها قوانین عینی تکامل اجتماعی که متضمن تمامی لوازم "خصوصیت" علمی هستند و وجه عمل‌شان در گذشته و آینده همانند است می‌توانند بعنوان شالوده‌ی چنان ساختار و مکانیسمی بکار آیند. این قوانین بسته به آنچه که ما در صدد پیش‌بینی آن بر شالوده‌ی "گذشته" هستیم باید حاوی ساختاری "اجتماعی"، لذا انسانی و قابلیت عمل در محدوده‌ای جهانی یا منطقه‌ای باشند و به همه‌ی اعمال انسانی بمشابه کل و همچنین به آن اعمال با توجه به تنوعات فردی و جزئی آنها ناظر باشند. بی‌شک دانش تاریخی در این زمینه تنها زمانی "سودمند"ی خود را تحمیل خواهد کرد که چنین مفهومی از قوانین حرکت اجتماعی عاید شده باشد. در پی‌جویی چنین پوششی به این مهم باید هوشیارانه توجه داشت که «در رویدادهای اجتماعی مانند رویدادهای طبیعی تکرارپذیر و نمودار نظم یا قانون‌اند. در سراسر واقعیت چه در طبیعت و چه در جامعه هیچ رویدادی نه کاملاً منفرد و مستقل است و نه عین رویدادهای دیگر. هر رویداد واقعیتی جزئی و خاص است. ولی هر امر جزئی یا خاص بهره‌ای از واقعیتی کلی یا عام دارد. پس هر رویداد از جهتی بی‌نظیر و از جهتی مکرر است. کار علم کشف انگاره‌ی کلی و مکرر رویدادهای جزئی است. این اصل هم در مورد علوم اجتماعی و هم در مورد علوم دیگر صدق می‌کند.» (۷) قوانین چون میوه‌ای رسیده بر درخت خود را در معرض شناخت و چیدن انسان قرار نمی‌دهند. «برای بخش عمده‌ی تاریخ انسانی این قوانین خود را ناگهانه و به شکلی ضرورت بیرونی در میانه‌ی سلسله‌ی بی‌پایانی از آنچه که تصادفی به نظر

۷- امیر حسین آریان‌پور. "در زمینه نظام علوم اجتماعی" در م.ا. سپهری. حماسه یک انقلاب. تهران ۱۳۵۳، ص ۱۴

می‌آیند تحمیل می‌کنند.» (۸)

با توجه به آنچه که گذشت، اینک می‌توان به آنچه که جوهر واقعی این نوشته است، یعنی "سودمندی" معرفت تاریخی در حل مسائل انسان در دوران معاصر اشاره کرد.

در نتیجه‌ی رشد انقلاب علمی- فنی و توسعه‌ی سرمایه‌داری متأخر و لذا ظهور نوعی همکاری اقتصادی، مبادله‌ی مواهب فرهنگی، علم و تجارب فنی و سنتی ملت‌ها، صور جدیدی از تفاهم در قرن ما بوجود آمده که روابط درونی و جوهری و بهم‌پیوستگی سرنوشت بشری را بیش و بیشتر تأکید و تأیید می‌کند. تفکر فلسفی- تاریخی، از دیر زمان به تصریح و تلویح فرا رسیدن این مرحله را در جریان تکامل و پیشرفت تاریخی بشریت پیش‌بینی کرده بود. مفهوم "عامیت" و بهم‌پیوستگی جهانی که از ویژه‌گی‌های علمی و اجتماعی و تاریخی روزگار ماست، در عین حال مبین سریان این خصیصه در همه‌ی جهان طبیعی و اجتماعی بطور کلی نیز هست. یک بحران اقتصادی که در کشوری روی می‌دهد، بلادرنگ بر اقتصادیات تعدادی از کشورهای دیگر تأثیر می‌کند. اعتصاب صنف کامیون‌داران در یک کشور، غالباً امر حمل و نقل کالا به پاره‌ای از کشورها را ناچار دچار اخلال می‌سازد. انقلابات، کودتاهای نظامی و مناقشات سیاسی‌ای که در منطقه‌ای از جهان روی می‌دهند، بازتاب مثبت یا منفی‌ای را در مناطق دیگر موجب می‌شوند. به برکت توسعه و شکل وسایل ارتباط جمعی و حمل و نقل جدید، جهان ما نه تنها هر روز کوچک و کوچک‌تر می‌شود، بلکه به نحو چشم‌گیری همبسته می‌گردد. تا پیش از روزگار ما، و البته به اقتضای عوامل گوناگون و از جمله ضعف پیوندهای ارتباطی و تکنولوژیکی، بشریت بعنوان یک واحد همبسته و کل تلقی نمی‌شد، سهل است، گرایش‌های معینی بر سر انکار آن بودند. مورخان باستان، جهان یونانورومی را مقابل تمامی جهان-جهان وحشیان- قرار می‌دادند. اسفار

خمس و سپس مفسرین یهودی اسفار "امت برگزیده" یهود را به مثابه قوم نخبه در برابر همه‌ی قائلین به باورهای دیگر قرار می‌داد. مقامات کلیسای مسیحی تنگ‌نظری دینی دیگری را جانشین آن قولها ساختند. مسیحیت از آنجا که تاریخ را بمثابه تحقق برنامه‌ی الهی و تحقق طرحی فوق انسانی، در جهت ظهور ملوک خداوند در زمین تلقی می‌کرد، لذا تنها مردم مسیحی را مشمول مواهب و شایسته‌ی شرکت در آن برنامه می‌دانست و بقیه‌ی بشریت را از آن حذف می‌کرد. بهمین لحاظ است که در تاریخ‌نگاری مسیحی، آن "بقیه‌ی بشری خارج از قلمرو بررسی و مطالعه‌ی تاریخی قرار می‌گرفت. فلسفه‌ی تاریخ هگل که عناصر مثبتی از تفکر دوران رنسانس و روشنگری و همچنین تأثیراتی از کانت و هر دو در خود داشت، مع‌الوصف در کوتاهی‌هایش بر نقطه‌ی اعلای چنین رویکردی قرار می‌گیرد. شالوده‌ی بستگی تاریخی جهان در فلسفه‌ی هگل "روح مطلق" بود که خود را در پیشرفت زنجیره‌ای فرهنگ و روح انسان‌ها متجلی می‌ساخت. روح مطلق با تغییر اقامت‌گاه‌های خود به چین، هند، شرق باستان، یونان و روم و بالاخره به اروپا منتقل می‌شود و ضمن تکمیل این حرکت پیش‌رونده‌ی تاریخی در روح مردم آلمان و در دولت پروس استوار می‌یابد. در چنین روندی که محققاً عناصر زنده‌ای از حرکت تاریخی و همبستگی میراث‌های بشری در آن وجود دارد، در عین حال این نقیصه نیز هست که در آن هیچ نشانی از روسیه، آمریکا، آفریقا و شرق جدید نیست. جز اینها در آن اقتصاد و مکانیسم‌های اجتماعی ریشه‌دار، بیرون از عرصه‌ی پویش تاریخی و در نتیجه از حرکت جهانی قرار گرفته‌اند. دین اسلام نیز که خود را وجه متکامل همه‌ی جریان‌های دینی پیشین تلقی می‌کرد و شگفتا در چهارچوب اقلیمی معینی که آشکارا تنیدگی ملل و اقوام و فرهنگ‌ها و یگانگی تقدیر تاریخی در آن محقق بود، با طرح مفهوم "دارالسلام" و "امت واحده‌ی مؤمنین" و قرار دادن آن امت در برابر دیگر ملل و اقوام، حتی اقوام صاحب "کتاب" واخذ جزیه و اعمال انواع محدودیت‌های اجتماعی و سیاسی نسبت به آنها بر گسترش باور نامطلوب "جدائی و افتراق" قومی دامن زد.

همه‌ی این باورهای ناصواب، خلاف آن رویکرد علمی است که معرفت تاریخی با ابتناء بر واقعیت نسبت به بشریت و وحدانیت نوعی و هم‌ریشه‌گی وجودی آنها و لذا در جهت بهره‌گیری از آن به منظور سامان‌بخشی به مهندسی اجتماعی امروز و آینده اعمال می‌کند. با آغاز قرن بیستم و طلوع عصر سرمایه‌داری نوین و کلان سرمایه‌گرایی «امپریالیسم» و مالاً گسترش سیاست اقتصادی سرمایه‌های مالی بزرگ، بین‌المللی شدن اقتصاد و سیاست و بسط دامنه‌ی تکنولوژی و علم و بالاخره با درهم فشردن جهان و برقراری روابط تنگاتنگ بین ملتها و فرهنگ‌ها، دورنمای جدیدی از طرز تلقی نسبت به جهان و بشریت فرا روی انسان‌ها قرار گرفت. همچنان که مارکس اشاره می‌کند، پیدایی این شرایط، ریشه‌های خود را در تحول و پیشرفت اقتصادی‌ای داشت که سرمایه‌داری موجب آن بود. چنین تحولی، پیشرفت نیروهای تولیدی جامعه، ایجاد بازاری جهانی برای کالا، مواد خام و نیروی کار را به مثابه علت و هم بعنوان معلول شامل بود. تحلیل لنین از پدیده سرمایه‌داری و بویژه امپریالیسم و تأکید او بر تقسیم جهان، به نحو روشنی علت اولی بسط تفکر "بهم‌بستگی" یعنی مشخصه‌ی تاریخی بشریت در همه‌ی روزگاران و خاصه در عصر ما و اساسی بودن آن برای اعتناء به معرفت تاریخی درخشان است.

«صفت مشخصه‌ی دوران مورد بررسی، عبارت است از تقسیم قطعی جهان. منظور از قطعی در اینجا، این نیست که تجدید تقسیم امکان‌پذیر نیست. بر عکس تجدید تقسیم امکان‌پذیر و ناگزیر است. منظور از قطعی این است که سیاست استعماری کشورهای سرمایه‌داری، تصرف اراضی اشغال نشده را در سیاره‌ی ما به پایان رسانده است. جهان برای نخستین بار کاملاً تقسیم شده است و بعد از این باید فقط تجدید تقسیم شود... لذا در این واقعیت تردیدی نیست که انتقال سرمایه‌داری به مرحله سرمایه‌داری انحصاری و سرمایه‌ی مالی با تشدید مبارزه بر سر تقسیم جهان مربوط است.» (۹)

لنین پس از اشاراتی به چگونگی و تقدیر نهایی سلطه‌ی سرمایه‌داری بر ویژه‌گی "بهم‌پیوستگی" تأکید می‌کند و می‌نویسد:

«این کلمهٔ بهم‌پیوستگی مبین چیست؟ این کلمه فقط مبین مشهودترین علامت آن پویشی است که در برابر چشم ما انجام می‌گیرد... آنچه که در زیر این بهم‌پیوستگی قرار دارد، آنچه که پایهٔ آن را تشکیل می‌دهد، مناسبات اجتماعی متغیر تولید است. هنگامی که بنگاه بزرگ به بنگاهی هیولا مبدل می‌شود و از روی نقشه و به موجب محاسبهٔ دقیقی که از روی انبوهی مدارک انجام می‌گیرد، موجب تحصیل مواد خام اولیه را به میزانی برابر با دو سوم یا سه چهارم تمام احتیاجات ده‌ها میلیون سکنه فراهم می‌سازد. هنگامی که امر حمل و نقل این مواد خام به مناسب‌ترین مراکز تولید که گاهی صدها و هزاران کیلومتر از یکدیگر فاصله دارند منظم‌اً انجام می‌گیرد، هنگامی که ادارهٔ تمام مراحل پیایی تبدیل مواد خام و تهیهٔ محصول و حتی تولید یک رشته از انواع گوناگون محصولات حاضر، از یک مرکز واحد انجام می‌گیرد، هنگامی که توزیع این محصولات بین ده‌ها و صدها میلیون مصرف‌کننده، طبق نقشهٔ واحدی انجام می‌پذیرد... آنگاه واضح می‌شود که آنچه ما با آن روبرو هستیم نه فقط یک بهم‌پیوستگی ساده بلکه اجتماعی شدن تولید است.» (۱۰)

اگرچه تأکیدات لنین به اقتضای موضوعی که بر سر بررسی آن بود، متضمن نوعی تحویل‌گرایی است، مع‌الوصف بازنمای بخشی از واقعیت هست. واقعیتی که نه تنها عرصه‌ی تولید و اقتصاد، بلکه تمامی قلمرو حیات فرهنگی بشریت را شامل است.

ملتها و اقوام در چنین جهان هر دم کوچک‌شونده‌ای به همکاری و تماس با یکدیگر روی می‌آورند و در این راستا با نیازی مبرم که عبارت است از درک، شناخت و تفاهم مواجه می‌شوند؛ نیازی که لزوماً به زبان روابط متقابل نیازمند است، زبانی که الزاماً با خود مبادله و آزمون نظرات،

سنن و ارزش‌های گوناگون را القاء می‌کند. بلاتردید "معرفت تاریخی" جوهر چنین "زبان"ی است. بدون دانستن تاریخ و وقوف به آن، فهم قدر و مقام این ارزش‌ها، دریافت خاستگاه‌های عینی آنها، انتقال مؤثر تجارب مادی و فرهنگی و بالاخره بهره‌برداری معقول از آنها در جهت تحکیم تفاهم و پیوندهای نوعی بشریت امکان‌ناپذیر است. تبیین و در نتیجه بازسازی "حال" بدون درک ریشه‌ها و منابع دوستی‌ها و خصومت‌ها، ترس‌ها و علایق و ریشه‌های تاریخی تجارب علمی و فنی که در "گذشته" استوارند ممکن نیست. بیان مارکس در "تزه‌های فویرباخ" مبنی بر اینکه «فلاسفه تنها جهان را به شیوه‌های گوناگون تعبیر می‌کردند و اینک مسئله تغییر آن است» (۱۱) نباید بعنوان نفی "تعبیر" جهان تلقی شود. پایه‌گذاران مارکسیسم بیش از هر کس دیگری، به خوبی از اهمیت "تفسیر" جهان آگاه بودند. تلاش برای بازسازی جهان، اگر بر شالوده‌ی درک و تعبیری منقدانه قرار نداشته باشد یا به ناکجاآباد یا به فاجعه خواهد انجامید. ترکیب دیالکتیک مارکسی با هرمنیوتیک یا علم تاویل تاریخی، بنحو روشنی مؤید اهمیت دید تاریخی مارکسیستی، برای دستیابی به روح و جوهر "همبستگی" جهانی همه‌ی میراث بشری در حرکت تاریخی است.

«سرپای روح مارکسیسم، سرپای فکری آن، می‌طلبد که هر حکمی بررسی شود: فقط: الف. ﴿در روند تاریخی﴾ ب. ﴿در ارتباط با دیگر روندها﴾ ج. ﴿تنها در ارتباط با تجربهٔ مشخص تاریخی﴾»

بنابراین معنای واقعی کلمات مارکس این است که "تنها" تبیین و تاویل برای تغییر جهان کافی نیست. این اندیشه به ایجاد مفهوم مادی تاریخ نیز کمک کرد و مقوله‌ی انسان را بعنوان عامل تعیین کننده‌ی حرکت تاریخ بهایی گران بخشید. «اهمیت جهانی- تاریخی فلسفه‌ی تاریخ مارکس قبل از هر چیز در این است که این نظریه، برای اولین بار و بنحو اصولی به مسئله‌ی معرفت تاریخی برخورد می‌کند و آن را چون دانش علمی واقعی، تابع وظیفه‌ی عملی انسانی، یعنی "یکی‌سازی" انقلابی جهان، واقعیت

اجتماعی- تاریخی و بازسازی انقلابی آن می‌سازد.» (۱۲) بنابراین کاملاً موجه است که پیرسیم مطالعه‌ی گذشته به چه نحو درک زمان حال و دگرگونیهای موجود در آن را ممکن می‌سازد و به چه ترتیب معرفت تاریخی برای آنانی که به بسط و تعمیق روندهای انقلابی جهان علاقمندند و برای آنانی که در برابر این تحولات مانع ایجاد می‌کنند، دارای سودمندیهایی است؟ وجود وسائل فنی جدید، برقراری نظام سرمایه‌داری هار که الزامهای عینی- تاریخی آن را با تضادهای عمیقی مواجه ساخته و پویش آن بسوی فساد و گندیدگی را تسریع می‌کند، و بالاخره خیز و خاستهای اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی که از درون این دگرگونیها سر برمی‌آورد، پرسشهای فوق را جدی‌تر می‌سازد. در مقام تدارک پاسخ به این پرسشها، نخست باید به این واقعیت توجه داشت که چنان دگرگونیهایی از لحاظ شکل و مضمون و در شرایط کشورهای مختلف متفاوت‌اند و به تاریخ پیشین آن کشورها و به جنبه‌های قومی، اجتماعی و فرهنگی توده‌ها و سطح پیشرفت اقتصادی یک کشور، خلیقات و روان‌شناسی و باورهای دینی آنها که گذشته‌ی تاریخی آن ملل و اقوام را مشروط ساخته است ناظرند. گذشته نه تنها می‌تواند به تحقق آنچه که "جدید" است مدد کند بلکه قادر است تا از به وقوع پیوستن آن نیز ممانعت بعمل آورد. یک رویه‌ی فنی یا تکنولوژیک می‌تواند خود را در کشورها و یا در شرایط اقتصادی- اجتماعی متفاوت بنحو مختلفی متظاهر سازد و ثمرات متفاوتی ببار آورد. یک شعار سیاسی، معنی و بار مفهومی متفاوتی در کشورهای مختلف یا در میان طبقات و گروههای اجتماعی متفاوت بخود می‌گیرد و بنا بر اوضاع مشخص و در زمینه‌ی گذشته‌ی تاریخی و سنن نهاده‌ی گوناگون بنحو دیگری درک می‌شود. لذا گذشته و حال بنحو تنگاتنگی به یکدیگر بسته‌اند. ادعا شده است که هر نسلی تاریخ خویش را به اتکاء تصورات، شورها و توقعات کنونی‌اش می‌نویسد و به این ادعا بقصد اثبات ناسودمندی معرفت تاریخی توسل جسته شده است. اما آنچه که واقعیت است اینکه گذشته در الگوبندی اوضاع پیچیده و از لحاظ

دیالکتیکی متضاد روزگار جدید به ما مدد می‌کند. اورته گیاه گاست فیلسوف اسپانیایی، در تعبیری از مفهوم تاریخ بر حقیقتی انگشت می‌گذارد:

«گذشته نه به دلیل اینکه به مردمان دیگر مربوط است، بلکه به این دلیل که بخشی از "حال" ما را قالب‌بندی می‌کند با اهمیت است... انسان همیشه با تاریخ چون حلزونی که پوسته‌اش را بدنبال دارد بسته است.» (۱۳)

آرتور مارویک نیز از تصریح این نکته در نمی‌گذرد که:

«آنچه در گذشته روی داده است، بنحو عمده‌ای تمامی جنبه‌های زندگی ما را در زمان حال تحت تأثیر قرار می‌دهد و در واقع آنچه را که در آینده روی خواهد داد زیر تأثیر دارد... تأکید بر این واقعیت که گذشته مهم است، به این معنی است که ما در حقیقت نمی‌توانیم از گذشته بگریزیم.» (۱۴)

البته ساده‌دلی است اگر چنین بیان‌دیشیم که در جریان اتخاذ تصمیم، به هنگام امضای یک توافق‌نامه‌ی بین‌المللی، یا رد و قبول یک طرح عمده‌ی مربوط به اصلاحات اقتصادی، یا تصمیم بر سر تأمین مالی اجرای یک برنامه‌ی فنی- صنعتی یا پروژه‌ای آموزشی مسئولان این امور باید به متون تاریخ باستان روی بیاورند و یا به قصد طراحی و به فعلیت درآوردن تصمیمات خود به تاریخ بیهقی، عالم‌آرای نادری، تاریخ سیستان، زندگی‌نامه‌ی شاه عباس یا ناپلئون و پطر کبیر رجوع کنند. در این موارد کافی است که نوع معرفت تاریخی‌ای را که مارکس در موارد مشخصی بکار می‌برد و وجه نظر تاریخی‌ای را که لنین در ارتباط با تحول سرمایه‌داری در روسیه ملحوظ می‌داشت، مورد توجه قرار داد. بدون برخورداری از معرفت تاریخی بر پایه‌ی الگویی که مارکس خود اعمال کرد بیان این مطلب که چرا بریتانیای کبیر که قرن‌ها رهبر جهان سرمایه‌داری بود، بصورت دنباله‌رو و تابع سیاست جهانی ایالات متحده و ژاپن در آمد، و یا چرا آلمان و سوسیال دموکراسی آن با تمامی پیشاهنگی‌اش در مبارزه‌ی پرولتاریا، نتوانست به پیروزی کامل آن

13- J.O. Ygasset The Origin of Philosophy 1967 pp 30-31

14- A. Marwick The Nature of History Lyceum Books Inc. 1986

طبقه واقعیت ببخشد، امکان‌پذیر نیست. بدون "معرفت تاریخی" عمیق، درک و تبیین این نکته که چرا در دهه‌ی پایانی قرن بیستم و با وجود سنتی یکصد ساله در مبارزه‌ی سیاسی فعال - آشکار و نهان - و تشکل کم و بیش منظم، احزاب مترقی و چپ انقلاب بهمن ۵۷ ایران با سلطه قهارانه‌ی مرتجع‌ترین گروه‌های اجتماعی سرکوب شده و به انحراف کشیده شد و عناصر انقلابی و مترقی، در برابر تهاجم قرون وسطایی‌ترین آرمانها به زاویه نشسته، نابود شده و در مواردی به خدمت حاکمیت در آمدند، ممکن نیست. این نیز بدون معرفت تاریخ ناممکن است که وجوه و چگونگی گرایشهای فرهنگی، روانی، اجتماعی و اقتصادی توده‌ها را به هنگام بروز چنان حوادث نامطلوبی دریافت. می‌دانیم که بدون حل این مسائل، انقلاب علمی و فنی روزگار ما می‌تواند به صورت فاجعه‌ای برای بشریت درآید. به این ملاحظات است که به باور من، معرفت تاریخی باید به صراحت یا به تلویح در تصمیمات مسئولانه، در سطوح جهانی، منطقه‌ای یا ملی ملحوظ‌نظر قرار گیرد. آیا کاربرد تمامی مظاهر انقلاب علمی - فنی به آن معنی که در جهان پیشرفته‌ی صنعتی، یعنی سرزمین مادری این انقلاب معمول است، در مناطق از لحاظ اقتصادی و فرهنگ سیاسی ناهمگون، عقب‌مانده و درگیر دهها معضل قومی و سنتی، در آسیا و آفریقا و خاورمیانه نیز امکان‌پذیر و مطلوب است؟ اگر پاسخ به این پرسش اساسی منفی است در اینصورت کدام شرایط و عوامل تاریخی موجبات امکان‌ناپذیری چنین کاربردی را فراهم آورده است، آیا تحمیل ساختگی مظاهر انقلاب تکنولوژیکی امروز، در جامعه‌ای که به لحاظ فقر علمی، کمبود نیروی انسانی متخصص و واپس‌ماندگی ساخت دولت - ملت، در شرایطی ناموزون به سر می‌برد و بدون غلبه بر تضادهای تاریخی و ایجاد زمینه‌های لازم هم‌نوایی تاریخی، به ایجاد جامعه‌ای بیمار، و ژولیده نمی‌انجامد؟ پاسخ به هیچیک از این پرسشها بدون آنکه تاریخ و معرفت تاریخی را قطب‌نما و چراغی روشن‌گر قرار دهیم و از آن به مثابه هادی راه برای بازسازی انقلابی سود ببریم میسر نیست.

اگر به آن تفصیل که گفتیم، معرفت تاریخی در شناخت امروز و

پی‌ساخت آینده واجد ارزشی چشم‌نپوشیدنی است، در اینصورت وظیفه حکم میکند که در این فرصت چهارچوبی از روشی که معرفت تاریخی در بازیابی و بازشناخت اجتماعی معمول می‌دارد و از مقولاتی که در این روش‌شناسی بکار گرفته می‌شود، ارائه کنم.

۱- معرفت تاریخی بدون یک نگرش «تئوری»، بدون یک تعمیم و بدون نفوذ در ماهیت پدیده‌هایی که مورد مطالعه است و بدون یک تبیین، نمی‌تواند وجود داشته یا کارآمد باشد.

بی‌گمان، تبیین که هرمنیوتیک یا علم تاویل مارکسیستی عهده‌دار آن است، حلقه‌ی اصلی در سیستم تحقیق تاریخی است. اما حتی آگاهانه‌ترین تبیین‌ها نیز برای ارزیابی و شناخت معنای حقیقی علل بروز، نقش و دلیل وجودی واقعه یا پدیده‌ای که مورد رسیدگی است کافی نیست. تبیین تنها زمانی که پدیده‌ها در "همبستگی" هایشان نگریسته شوند، مورد مقایسه قرار گیرند، تفاوت‌ها و تشابهاتشان معین شود و جنبه‌های ممیزه‌ی آنها طبقه‌بندی گردد، می‌تواند بمثابة قاعده‌ای علمی بخدمت گرفته شود.

۲- تبیین و شناخت ماهیت تکرارپذیر پدیده‌های متمایز یا "نمونه" راه را برای کشف قواعد و نظم‌بندی‌های معین هموار می‌سازد. پوشش تاریخی قبل از هر چیز یک "حرکت" است. قوانین چنین حرکتی چه و کدام‌اند؟ پاسخ را به انگلس وا می‌گذاریم:

«وقتی صحبت بر سر آن باشد که کدام نیروی محرکه، که در پشت سر انگیزه‌های رجال تاریخی ایستاده است باید بررسی شود «خواه این انگیزه‌ها آگاهانه باشد، خواه چنان که رخ می‌دهد ناآگاهانه» و سرانجام نیروهای واقعی تاریخ کدام است؟ بنظر ما بیشتر لازم است انگیزه‌هایی که توده‌های بزرگ مردم را به حرکت در می‌آورد، در نظر گرفته شوند تا انگیزه‌های افراد جداگانه، یعنی انگیزه‌هایی که سرپای یک خلق و در خلق سرپای یک طبقه را به حرکت در می‌آورد باید بررسی شود. در اینجا هم انفجارهای کوتاه‌مدت، ترکش‌های زودگذر مهم نیست، بلکه عمل مستمر که منجر به تغییرات بزرگ تاریخ می‌گردد مهم است. پژوهش علل محرکه که عیان یا

نہان، بلاواسطه یا به شکل فکری به صورت انگیزه‌های آگاهانه در مغز توده‌های عمل‌کننده و رهبرانشان بازتاب می‌یابند، تنها راهی است که به شناخت قوانین تاریخ بطور اعم و ادوار جداجدای آن در کشورهای مختلف بطور اخص منجر می‌شود.» (۱۵)

۳- بازسازی و ارزیابی عینی یک واقعه‌ی تاریخی، چنانچه آن را جدا از دیگر رویدادهای تاریخی در همان عرصه در نظر بگیریم ناممکن و معرفت تاریخی را دچار اخلال و انحراف خواهد ساخت. در ریشه‌ی هر روند تاریخی حرکتی قرار دارد که در تحلیل نهایی با علل اقتصادی تعیین می‌شود. اما در عین حال از عوامل متعدد دیگری که به زمان و مکان آن روند بسته است متأثر می‌شود. هیچ پدیده‌ی تاریخی، چون امری "فی‌نفسه" و "درخود" و "درخود بسته" وجود ندارد، بلکه جزیی و حلقه‌ای از زنجیر روندی تاریخی است که در خارج و مستقل از آن روند هرگز تحقق نمی‌یابد. مورخی که بر سر تحقیق از تحول جامعه‌ای معین است، نه تنها با نظم‌بندی‌هایی بطور تاریخی فراهم آمده، بلکه در عین حال با قوانین عام جامعه‌شناختی نیز سر و کار دارد. نباید از یاد برد که مطالعه‌ی قوانین عام جامعه‌شناسی وظیفه‌ی تاریخ و علم تاریخ نیست. آنچه که علم تاریخ در ارتباط با آن قوانین عام بعهده دارد، تنها تعیین و تبیین چگونگی عمل آن قوانین در روند تاریخی و تعمیم آن در شرایط مشخص زمان و مکانی است. به اقتضای پیچیدگی و ماهیت پر از تضاد حرکت رویدادهای تاریخی و متنوع اشکال روند تاریخی، قوانین عام جامعه‌شناسی لزوماً در پس رویدادها پنهان می‌مانند و نحوه‌ی عمل آنها در پس کثیری از حوادث، تحریف شده، وارونه یا غبار گرفته جلوه می‌کنند. وظیفه‌ی تحقیق علم تاریخی است تا در غوغای چنین استتار و تحریفی، گرایش عمده، یعنی قانون عام جامعه‌شناختی را بیابد و تأثیر آن را بر انبوهی از روندهای تاریخی تشخیص دهد و معرفت تاریخی را غنی سازد.

۴- ضمن تحقیق مشخص از "بدنه"ی درهم‌بافته و متنوع‌الوجه روند تاریخی، وضع حرکت "مارپیچی" و تنوعاتی که در پس این وجه قرار دارند، می‌توان "عمل" روند عمده یا قانون عینی را یافت. تاریخ تنها زمانی که بر پایه‌ی تحلیل عملکرد قوانین عام جامعه‌شناسی و نظم‌بندیهای "خاص" تاریخی مورد رسیدگی قرار می‌گیرد، می‌تواند بعنوان یک "علم" تلقی شود. ضمن رعایت این رویه‌ی شناخت است که نگرش "شکل‌بندی"های اقتصادی-اجتماعی، به مثابه سنگ بنای درک مادی تاریخ اهمیت وجودی می‌یابد. مفهوم "شکل‌بندی"ها از لحاظ مضمون بسیار غنی است. هسته‌ی این مفهوم بی‌گمان وجه تولید است که درجه و نسبت وحدت و انطباق روابط مسلط تولید را با سطح نیروهای مستمراً متحول تولید بیان می‌کند. با اینهمه، مفهوم "شکل‌بندی" تنها متضمن شالوده‌ی اقتصادی یک جامعه‌ی معین نیست، بلکه متضمن سیستم پیچیده‌ی روساخت جامعه نیز هست. مفهوم "روساخت" چنانکه می‌دانیم شامل اشکال تاریخی و مشخص سازمان اجتماعی، نظام حقوقی، اخلاقی، آرمانی و شیوه‌های زندگی فرهنگی مردم یک جامعه است. روساخت در ارتباط با چگونگی تحقق شکل‌بندی اقتصادی-اجتماعی، هرگز عامل منفی یا خنثی نیست، سهل است، قادر است در مقاطعی خاص و اساساً همیشه تا حد معینی بعنوان "ذخیره‌ی انگیزشی" بر مبانی و وجه تحقق زیرساخت مؤثر واقع شود. لنین در توضیح نقش عامل تولید در رأی مارکس در ارتباط با مفهوم شکل‌بندیها توضیح می‌دهد که:

«این است استخوان‌بندی (کاپیتال). ولی مطلب در این است که مارکس خود را در این استخوان‌بندی محصور نکرد. او به نگرش اقتصادی به معنای معمولی آن خود را محدود نساخت. او ضمن "تبیین" ساخت و پیشرفت تام و تمام شکل‌بندی معینی از جامعه، از طریق روابط تولیدی، مع‌الوصف همیشه و همه جا، روساخت‌های متناسب با این روابط تولیدی را مدنظر قرار می‌داد و بدین ترتیب به آن استخوان‌بندی طراوت و حیات می‌بخشید. علت موفقیت عظیم "کاپیتال" هم همین بود که... تمامی شکل‌بندی‌های اقتصادی-اجتماعی سرمایه‌داری را به مثابه یک پدیده‌ی زنده،

با جوانب زندگی روزمره آن، با مظاهر اجتماعی واقعی، تخصیص طبقاتی که ذاتی مناسبات تولیدی است؛ روساخت سیاسی بورژوازی که حافظ سیادت طبقه سرمایه‌دار است، با اندیشه‌های بورژوازی درباره آزادی، برابری و غیره، با روابط خانوادگی بورژوازی نشان می‌دهد.

در پایان آنچه توصیفش به تفصیل گذشت، قید این نکته ضروری است که تجهیز به سلاح "معرفت تاریخی" برای کارورزان، نظریه‌پردازان و مبارزان انقلابی ایران از اهمیتی خطیر برخوردار است. همسوی با موارد عدیده‌ای که رهبران سیاسی و کادرهای فعال جریان چپ ایران با آن درگیرند، پیش‌بینی و نه پیشیابی آینده است. ترسیم کلی سیر درست حرکت سیاسی، نه تنها برای دیدن موقع و مقام کنونی نیروها و موضع طبقات، بلکه بمنظور شناخت تغییرات ممکن آینده از اهمیتی خطیر برخوردار است. یک سازمان سیاسی چپ تنها با وقوف به تاریخ و برخورداری از سلاح معرفت تاریخی قادر خواهد بود تا استراتژی و تاکتیک بسامانی را طراحی کند و بدین‌ترتیب نه بعنوان دنباله‌رو حوادث بلکه در مقام راهگشای مطمئن اجرای هدفهای کوتاه‌مدت و درازمدت و هدایت معقول توده‌ها موجودیت بیابد.

سالت لیک سیتی. یوتا

۱۵ مارس ۱۹۹۶